

زنان جوان امروزی. از راست به چپ،  
در فرانسه، مراکش، ویتنام.



# رؤیاهای بیست

بیست زن جوان هجده تا بیست و پنج ساله، پس از تحصیلی نه‌چندان موفقیت‌آمیز، برنامه «آمادگی فعال برای تخصص‌یابی و اشتغال» (P.A.Q.U.E.) را در مرکز «پاری مدیا» دنبال می‌کنند. هدف این برنامه، که دولت فرانسه در سال ۱۹۹۲ آن را آغاز کرده است، کمک به جوانان هجده تا بیست و پنج ساله، از تمام فرهنگهای مختلف است. مرکز «پاری مدیا» که در سال ۱۹۸۷ ایجاد شده و در نزدیکی «گار دولست» واقع شده است، آنان را برای حرفه‌های پیراپزشکی پرورش می‌دهد. اما کارکنان آموزشی این مرکز، به مشکلات این جوانان نیز گوش فرا می‌دهند...

□ یک روز صبح به شاگردان جوانم گفتم: «امروز نوبت شماست که حرف بزنید. من سراپا گوشم».

پس از لحظه‌ای تردید، فاطمه زیرک که پیراهنی با یقه سفید بلند بر تن داشت بر حجب و حیای خود چیره شد و گفت:

«این جا هر کسی برای خودشان دار و دسته‌ای به‌راه انداخته‌اند!»

من که مصمم شده بودم حرفی نزنم، از تصحیح غلط زبانی فاطمه خودداری ورزیدم. زبان فرانسه فاطمه به‌همان اندازه دوستانش ضعیف است.

مارتین که مال «ناف فرانسه» بود، در پاسخ به او گفت: «علتش این است که آدمها می‌خواهند با کسانی که باب دلشانند جفت و جور شوند!»

لحن قاطع و عینک و چاقی اندک مارتین، حالت خانم کوچولوی «همه چیز دان» را در او تشدید می‌کرد.

و اما نلی اهل مارتینیک از اینکه تمام آنان با چه حالت غریبی جای نشستن خود را انتخاب کرده‌اند، شگفتزدگی خود را بیان کرد. او در کلاس خرامان خرامان قدم می‌زد و صدای کفش پاشنه بلندش در فضا طنین‌انداز می‌شد:

«آیا ما هم باید مثل کشورهایی که بر نقشه جغرافیا نقش بسته‌اند، کنار هم بنشینیم؟ بله، همین‌طور است، ما مثل نقشه جغرافیا هستیم! دو دختر اهل کومور پشت یک میز نشسته‌اند.

سمت راست آنان سه سریلانکایی جدا نشدنی. سمت چپشان آنتیلی‌ها. و اگر به مرکز نگاه کنیم، چه کسانی را می‌بینیم؟»  
با دست ظریف و ناخنهای لاک زده وسط کلاس را نشان داد و گفت:

«فرانسویان مرکز نشین را!»

صبریه مراکشی از جا برخاست:

«افریقاییها چه می‌شوند؟ در این صورت آنان باید سرتاسر وسط اتاق را بگیرند!» اما سیرگا، دختر صاف گیوسی ساحل عاجی که تونیک گشاد و زیبایی بر تن داشت، با صدای آرام و با اقتداری که بی‌شک، پدر قاضی او در روستای زادگاهش به کار می‌برد، گفت:

«ما زنان افریقایی هرگز دور هم جمع نمی‌شویم. در اینجا با بقیه در می‌آمیزیم!»

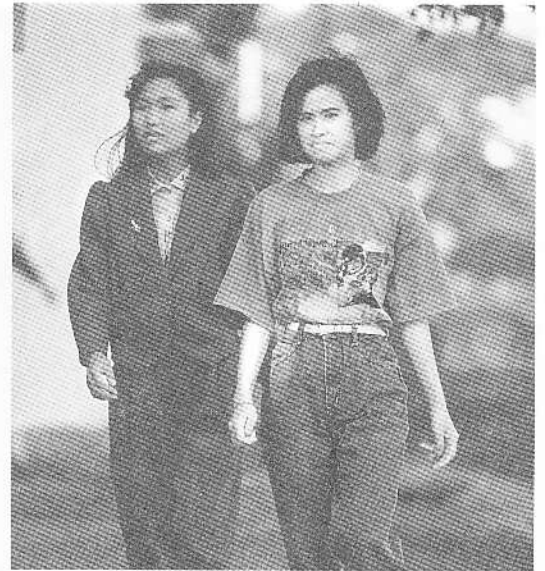
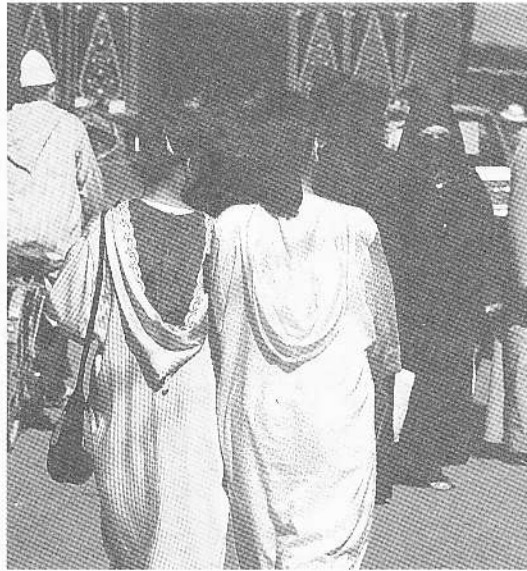
با این همه زنان افریقایی بیش از همه به آداب سنتی خود پای‌بند می‌مانند و به‌این سفارش ما گوش فرا نمی‌دهند که پوشش و سر و وضع متعارف داشته باشید تا شغل آینده‌تان را تضمین کنید! پیراهن‌ها و تونیکهایی که رنگهای تند دارند، با بلوز - دامنهای دوستانشان سخت ناهماهنگ‌اند و ما به آنان توضیح می‌دهیم که این بلوز - دامنها، برای به‌چنگ آوردن انواع مشاغلی که پس از طی دوره‌های آموزشی «پاری مدیا» می‌توانند آنها را انجام دهند - بهیاری، مددکاری کودکان، مددکاری سالخوردهگان - مناسب‌ترند.

انبوهی از ملیتها از الجزایر، جزایر آنتیل فرانسه، ساحل عاج، کومور، اتیوپی، گامبیا، گینه، هائیتی، مالی، فرانسه، ایتالیا، مراکش، موریتانی، پرغال، سنگال، سریلانکا، ویتنام، زئیر و بسیاری از کشورهای دیگر در کلاس من حضور دارند، جایی که در آن دار و دسته‌ها همچنان شکل می‌گیرند!

با کوچکترین بهانه، ستیزه‌های میان - فرهنگی ضعیف یا شدیدی در می‌گیرد که زاده برخورد‌های ساده است. در آن اتاق کوچک مستطیل شکل، هر کسی مدعی دفاع از درستی سنتهای خویش و حتی تحمیل آنهاست.

«در مورد شوهر ایده‌آل چه نظری دارید؟»





# زن جوان

## نوشته هلن تروش سیمون

کلاس به جنب و جوش در می آید. همه احساس می کنند که روی پرشش من با آنهاست. بعضیها ازدواج کرده اند. عده ای هم می خواهند ازدواج کنند اما اختیار انتخاب همسر آینده خود را ندارند. در اغلب موارد، پدر خانواده در این مورد حق و تو دارد...

فاطمه که قبلاً ازدواج کرده است، سخن را آغاز می کند: «در الجزایر ما را فرانسوی می دانند. ولی مادر من که فرانسوی است، برای ازدواج با پدرم مسلمان شده است.»  
لیندا ی سنگالی از او می پرسد:  
«مگر خودت نمی توانستی با یک مرد فرانسوی کنار بیایی؟»

فاطمه با خنده ای عصبی پاسخ می دهد:  
«نه از این کار خوشم نمی آید.»  
«اگر مسلمان شده باشی، حاضری با او باشی؟»  
«در آن صورت، بله!»

«ولی او در هر حال فرانسوی باقی می ماند.»  
«ولی من مجبورم اسلام بیاورم!»  
فاطمه به اسلام ایمانی بی تردید دارد: هر فردی، مستقل از رنگ پوست یا ملیتش همین بس که قرآن را بپذیرد تا امت اسلامی او را مانند برادر بپذیرا شود.

لیندا که در نظر او، تعلق قومی بر اقرار دینی برتری دارد، در ادامه می گوید: «اما مرد فرانسوی که مسلمان شده، در هر حال فرانسوی باقی می ماند!»

مردان افریقایی که با زنان فرانسوی زندگی می کنند، مارتین بلند می شود و عینکش را برمی دارد. او که طرفدار آزادی عقیده است مشت خود را روی میز می کوبد:

«چقدر زننده است که یکی را به تغییر دین واداریم!»  
فاطمه شجاعانه به مقابله با او برمی خیزد:  
«این کار از نظر من درست است، چون که مادرم ما را وامی دارد که به اسلام وفادار بمانیم. بله، مادرم!»  
او بر دل بستگی به مادر خود که وی را منشأ گزینشهای خود می داند، پافشاری می ورزد. پیوندی استوار و ژرف که تمامی یک سنت حامی آن است. با وجودی که رفتار و حالاتش به فرزندان سر به راه می ماند، برخلاف ادعاهای غضبناک «آزاد اندیشان» به قدرت یک پدر سرسخت تن در نداده است.

لیندا که به خود می بالد که به تازگی گویا با ازدواج با مردی بیگانه از بار سنتها رها شده است، می گوید: «تو دوست نداری همسرت را خودت انتخاب کنی؟»  
فاطمه به آهستگی می گوید:

«پدر و مادرم پر توقع اند. می ترسم با این کار حرمت آنها را زیر پا بگذارم... حرمت و آبرو که بی آن، مسلمان از جامعه طرد می شود؛ آبروی خانوادگی که تا حدی زیاد به رفتار دختر خانواده بستگی دارد. بر زبان فاطمه، آبرو به اسم اعظمی بدل می شود که در برابر آن، تمام دیگر مفاهیم عزیز غرب رنگ می یازند.»

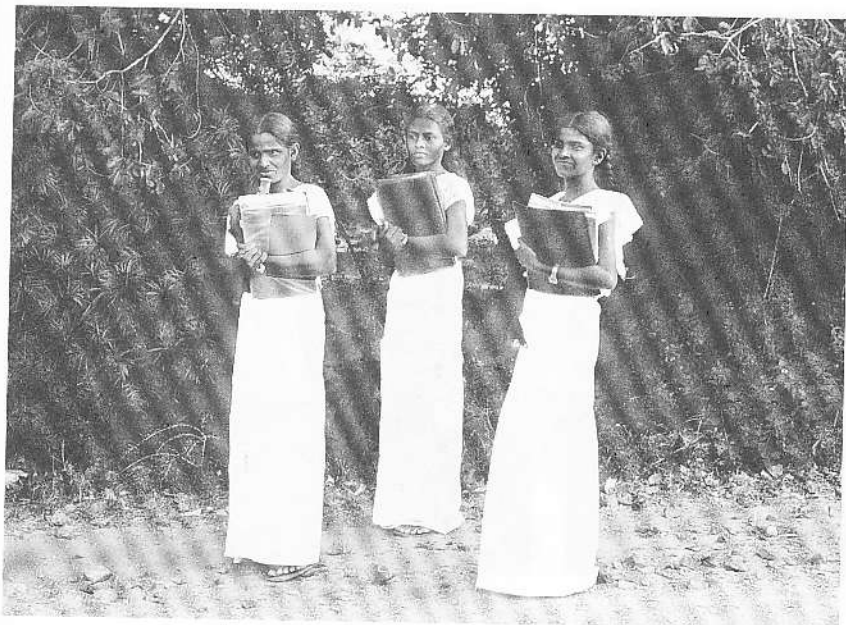
مارتین به کلی برخلاف انتظار جانب فاطمه را می گیرد - گویا آزادی مورد ستایش او نیز محدودیتهای خاص خود را دارد!:

«اگر من با یک فرد سیاه پوست بروم، خانواده ام طرد می کند!»

سیرگا که صدایی موقر و لبخندی مرموز بر لب دارد، فرصت را غنیمت می شمرد:

در نظر فاطمه،  
هر فردی، مستقل از  
رنگ پوست یا  
ملیتش همین بس که  
قرآن را بپذیرد تا  
امت اسلامی او را  
مانند برادر  
بپذیرا شود.  
لیندا که در نظر او،  
تعلق قومی بر دین  
برتری دارد، می گوید:  
«اما مرد فرانسوی  
که مسلمان شده،  
در هر حال فرانسوی  
باقی می ماند!»





«در آن روز هر یک از دختران، با نوعی تمکین نهفته و بلکه تحقیر برای دیگر دخترانی که نظر آنان را در مورد «شوهر ایده آل» قبول نداشتند، از مواضع خود دفاع می کردند. در واقع از این شوهر احتمالی چندان بحثی در میان نبود، چراکه فقط نگاههای یک خانواده مقتدر سنتی به حساب می آمد که بر زندگی سیرگا، لیندا، یاسمین و حتی مارتین که آن همه به آزادی عمل خود می نازید، سایه انداخته است.»

در میان همه صدای ظریف دختر بسیار جوانی سریلانکایی، یاسمین که کمتر از یک سال پیش به فرانسه آمده است، بلند می شود:

«نامزد من مثل خودم اهل سریلانکا است. خانواده ام او را انتخاب کرده اند. تا عروسی سه سال باید صبر کنم...»

مارتین صحبت او را قطع می کند:

«سه سال؟»

«در این فاصله با او چه می کنی؟»

یاسمین که هیچ وقت با ما صحبت نمی کند، به آرامی

پاسخ می دهد:

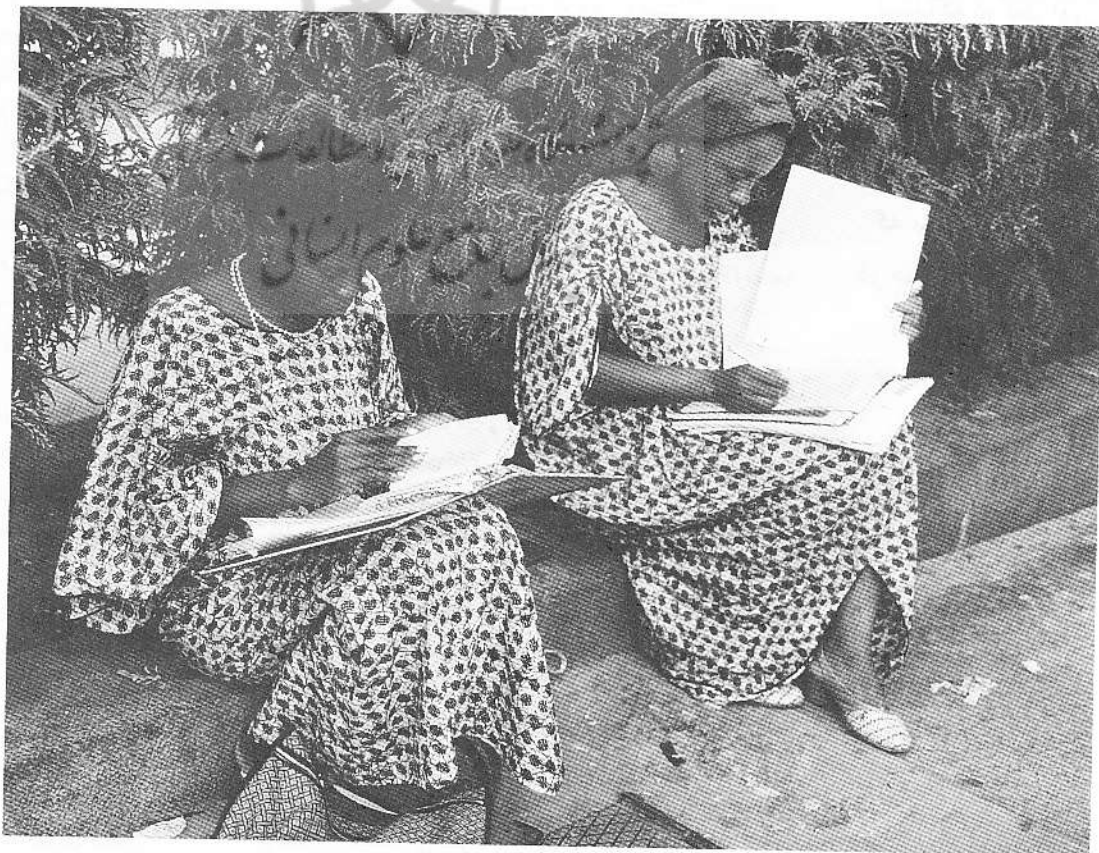
«فقط حرف می زنم.»

«بعضی از مردان افریقایی با زنان فرانسوی جور می شوند و بعضی از مردان فرانسوی با زنان افریقایی. در سنگال، در حال حاضر، حق انتخاب با ماست. من یک مرد جوان اهل گرس را انتخاب کرده ام. خانواده او از سیاه پوستان خوششان نمی آید، اما او خودش دوستشان دارد. دیگر حرفی ندارم!»

مارتین، زن کوچک فرانسوی عینکش را دوباره می گذارد و می گوید تا واکنش خود را توجیه کند.

«در مورد من، به دو برادرم بستگی دارد. آنان می خواهند بدانند من با چه کسی هستم. در مدرسه آنها بچه های مهاجر بسیاری بودند که کنکشان می زدند. نفرت آنها از مهاجران از همینجا سرچشمه می گیرد.»

زنان جوان امروزی، در سریلانکا (تصویر بالا) و در ساحل عاج (تصویر پایین).



#### هلن تروش سیمون

روانکا و فرانسوی که در ژنر زاده شده و مسئول پژوهش و آموزش در فنون فرافکنی است. او کارشناس آموزشی و مشاور کشورهای در حال توسعه است و آثار متعددی درباره آزمون رورشاخ، آزمون فرافکنی رایج در روانشناسی منتشر کرده است.